یادداشت

پارک گزی استانبول و پارک قیطریه تهران

محیط زیست: حساسیت مدنی و بی‌مبالاتی سیاسی

فرشید سامانپور

ماجرای پارک گزی استانبول را بیشتر خوانندگان هنوز باید به یاد داشته باشند. حدود ۱۰ سال پیش بود که دولت ترکیه و شهرداری همسوی آن در استانبول تحت پوشش بازآفرینی محدوده تاریخی میدان استقلال و بازسازی یک پادگان قدیمی، قصد ایجاد مراکز تجاری و گردشگری و سکونتی سودآور برای بخش خصوصی در فضای عمومی پارک «گزی» را داشتند که با اعتراض عمومی روبه‌رو شد. ظاهر امر این بود که گروهی کم‌تعداد از هواداران محیط زیست در اعتراض به این طرح پیش از رسیدن بولدوزرها در پارک تجمع کرده بودند؛ ولی برخورد قهری پلیس و نشر تصاویر آن در رسانه‌ها هزاران معترض دیگر را به همدردی و حضور در میدان تقسیم واداشت. تداوم برخورد خشونت‌بار ۱۱ قربانی و هزاران مصدوم و بازداشتی به همراه داشت. این برخوردها و توهین برخی از سیاست‌مداران به معترضان، تجمعات حامیان را به شهرهای دیگر ترکیه و حتی دیگر کشورهای پذیرای مهاجران ترکیه گسترش داد. این میزان از هم‌رأیی در جامعه چندپاره و پرتناقض ترکیه بی‌سابقه بود و همچنان هم ظاهرا بی‌بدیل است. اعتراضی مدنی شکل گرفته بود که گروه‌های مختلف و گاه متضادی مانند اسلام‌گرایان و سکولارها، هواداران تیم‌های رقیب فوتبال و... را در کنار هم قرار داد. در اخبار آن زمان می‌خواندم که اسلام‌گرایان در سایه‌بان‌هایی که سکولارها برای‌شان فراهم کرده بودند، نمازشان را اقامه کردند.

این حساسیت مدنی ریشه‌ای عمیق‌تر از ماجرای پارک داشت. این‌همه تنش که تا مدت‌ها پس از آن همچنان فضای عمومی جامعه ترکیه و تعاملات بین‌المللی آن را متأثر کرد، تا حد زیادی حاصل کم‌توجهی سیاست‌مداران ترکیه به حساسیت‌های طبیعی و زیست‌محیطی بود. از ماه‌ها پیش از طرح این پروژه خاص، دولت و شهرداری ترکیه اجرای چندین پروژه به‌اصطلاح عمرانی دیگر را در اراضی ملی و سواحل و رودها و جنگل‌های ترکیه اعلام عمومی می‌کردند. در گزارش‌های منتقدان به طرح‌هایی اشاره شده که زمینه تخریب منابع ملی و واگذاری آن به نهادها و افراد خصوصی (احتمالا وابسته به حزب حاکم) را ایجاد می‌کردند: تخریب جنگل برای ساخت فرودگاه، ایجاد واحدهای تولید برق‌آبی در حوزه‌های طبیعی و بکر، واگذاری زمین‌های طبیعی اطراف استانبول به شرکت‌های خصوصی برای ساخت‌وساز (عمدتا لوکس)، ساخت پل سوم روی تنگه بسفر و... . تجمع‌کنندگان در این پارک هم‌زمان خواستار تعلیق این دست طرح‌های بزرگ و مخرب عمرانی شده بودند. اطلاعاتی که ما از فضای غیررسمی حاکم بر مدیریت پروژه‌های عمرانی این کشور داریم، نشان می‌دهد دولت آن کشور هم به فراخور احوال کنونی جهان مسئله طبیعت را جدی نگرفته است. در ماجرای پارک گزی هم می‌توان حدس زد که سیاست ترکیه از مردم و سازمان‌های مردم‌نهاد عقب‌تر مانده بود و همین عقب‌ماندگی، مردم و سازمان‌های مردم‌نهاد را ناچار می‌کرد که خود دست به فعل سیاسی بزنند.

در کشور ما هم موضوع پارک قیطریه بی‌مقدمه نیست. سیاست ایران هم مدت‌هاست به تخریب محیط زیست و بازکردن راه سودجویی از آن می‌پردازد. کارزارهای فراوانی را با موضوع مخالفت ساکنان بسیاری از شهرها و روستاهای کوچک و بزرگ با طرح‌های معدنی و (اصطلاحا) عمرانی و توریستی و... می‌توانید پیدا کنید. در زمینه حفاظت از میانکاله و دریاچه ارومیه تردید کمی می‌توان داشت که مردم و سازمان‌های مردم‌نهاد از دولت جلوتر و مؤثرتر و فهمیده‌تر بودند و حتی خود دولت را وادار به اصلاح کردند. تصمیم شهرداری در پارک قیطریه هم پس از انتقادات فراوان متخصصان به مصوبات بحث‌برانگیز در کمیسیون ماده پنج مطرح شده است که در موارد زیادی با اعطای تراکم و مجوزهای ساخت فراقانونی و تغییر کاربری پهنه‌های تعیین‌شده به‌عنوان فضای سبز همراه بوده‌اند. در دولت همسو هم بحث از تغییر کاربری و الحاق حدود ۱۱۷ هزار هکتار زمین طبیعی و کشاورزی (تنها به بهانه ساخت کمتر از نیمی از واحدهای نهضت ملی مسکن) و طرح یکباره ۲۷ شهر ساحلی (و به تبع آن دست‌اندازی سازندگان به سواحل) در میان است. تغییر کاربری و ساخت‌وساز در چندصد متر از پارک قیطریه دراین‌میان به خودی خود اصلا به چشم نمی‌آید!

جامعه و تاریخ و اعتقادات ایرانیان تا همین دهه‌های اخیر حساسیت‌های بسیار زیادی درباره طبیعت و حفظ آن داشته است؛ ولی متأسفانه سیاست ایران هم هنوز متوجه اهمیت مدنی طبیعت و وزن آن نشده است. حتی با گذشت نزدیک به ۱۰ سال از ابلاغ سیاست‌های مترقی محیط زیست از سوی عالی‌ترین سطوح نظام، تحرک درخورتوجهی از سوی مجلس و دولت برای عملیاتی‌کردن آن دیده نمی‌شود؛ برعکس تسهلات قانونی برای دست‌اندازی به طبیعت هم پیش‌بینی و گاه تصویب شده است! این هم جالب است که برخی از منتقدان طرح مسجد، سخنان ۱۰ سال پیش رهبری را به شهرداری یادآوری می‌کنند. همه اینها نشان می‌دهد که دولت و مجلس و شهرداری تهران از درک اهمیت محیط زیست غافل هستند و در این زمینه از مردم عقب مانده‌اند. این میزان از تحرک در فضای مجازی و گردآوری بیش از ۱۲۰ هزار امضا تا به حال را تنها نمی‌توان به حساب طرح یک مسجد در زمینی نسبتا کوچک گذاشت. گویا مردم دوست‌دار طبیعت به این نتیجه رسیده‌اند که نهادهای دولتی و عمومی هنوز نگاهی فراتر از منافع حزبی و مادی و شخصی به طبیعت پیدا نکرده‌اند و فرق منابع ملی و عمومی را از خزانه مالی و سازمانی و فردی تشخیص نداده‌اند و ازاین‌رو لازم دیده‌اند باز هم خود دست به کار شوند.

این توجه مدنی به طبیعت گرچه مبارک است؛ ولی تحمیل این میزان از التهاب به جامعه برای یک طرح کوچک اصلا به صلاح نیست. طبق گزارش خبرنگاران، واکنش‌های اولیه و نسنجیده شهرداری تهران خود عاملی برای گسترش اعتراضات بوده است. خوشبختانه در واکنش‌های بعدی به نظر می‌رسد شهرداری تهران متوجه حساسیت امر برای مردم شده و شاید به فکر راه‌حلی برای آن هم باشد؛ اتفاقا زیرساخت‌های لازم برای حل‌وفصل مدنی این اختلاف را خود در اختیار دارد. همین شهرداری فعلی ابتکاراتی برای واگذاری اولویت‌بندی پروژه‌های شهری به مردم اجرا کرد که در دوران مدیران مقتدر قبلی شهرداری هم سابقه نداشت و اتفاقا در جلب مشارکت مردم موفقیت کم‌نظیری به دست آورد. شمار آرای جمع‌شده درخورتوجه بود و برای نخستین بار شاهد تبلیغ غیردولتی برای مشارکت در این رأی‌گیری بودم. پیشنهاد ما این است که شهرداری تهران این پروژه را هم در همان زیرساخت موجود و در قالب چند گزینه جایگزین به رأی مردم مناطق متأثر از آن بگذارد و همان موردی را که رأی آورد اجرا کند، «خوب هم اجرا کند»!

نگاهی به پیشینه نگرانی مالیخولیایی غرب از خاورمیانه اتمی

«سقوط ۷۹»؟! یا چگونه مردم دنیا تاوان مالیخولیای سیاست‌مداران را می‌پردازند؟

حنیف‌رضا گلزار: «نوام چامسکی»، فیلسوف و اندیشمند آمریکایی همسو با «سوسیالیسم لیبرترین» در گفتار بیست‌ودوم کتاب «چه کسی بر جهان حکومت می‌کند»، «جنگ‌افزارهای اتمی» و «تغییرات لگام‌گسیخته آب‌وهوایی» را دو تهدید بسیار بزرگ که ادامه «نسل بشر» را به خطر انداخته، می‌نمایاند. نگرانی سیاست‌مداران از گسترش و دسترسی کشورهای بیشتر به جنگ‌افزارهای اتمی، دستاویزی برای چگونگی ریل‌گذاری اداره جهان امروز شده و آنچه آشکار است، شوربختانه این نگرانی از جایگاه والاتری نسبت به «تغییرات لگام‌گسیخته آب‌وهوایی» برخوردار است. نمود آشکار آن نگرانی اولویت‌بندی‌شده را می‌توان در کتاب «سقوط ۷۹» دریافت.

داستان‌واره «سقوط ۷۹» در سال ۱۹۷۷ با نام «The Crash of 79» به قلم «پل امیل اردمن» در ایالات متحده آمریکا منتشر و در بازه زمانی کمتر از ۱۰ ماه به چاپ دهم رسید و بیش از دو میلیون نسخه از آن در سراسر آمریکا و انگلستان به فروش رفت. هفته‌نامه «تایم» از این کتاب در جایگاه دومین کتاب پرفروش سال نام برد و سرانجام در سال ۱۹۷۹ و تنها چند ماه پیش از فروپاشی پادشاهی پهلوی در ایران، از سوی «حسین ابوترابیان» به فارسی برگردانده شد. متن برگردان‌شده بسیار روان و شیواست. «ابوترابیان» در پیشگفتار کتاب نوشته که کتاب در خرداد سال ۱۳۵۷ به «وزارت فرهنگ و هنر» فرستاده شد ولی «ساواک» با این بهانه که «انتشار چنین کتابی به خاطر مطالب بی‌اساسی که درباره حمله اتمی ایران به عربستان سعودی دارد، از نظر سیاست خارجی ایران پسندیده نیست» یا اینکه «مطالبی که درباره شاه در این کتاب آمده، از نظر مصالح عمومی مملکت قابل دفاع نیست» پروانه انتشار نیافت تا اینکه سرانجام در دی سال ۱۳۵۷ چاپ نخست این کتاب با همان نام «سقوط ۷۹» از سوی «مؤسسه انتشارات امیرکبیر» روانه بازار کتاب ایران شد و نکته درخور آنکه در کمتر از یک ماه، در ایران هم به چاپ دوم رسید! ابوترابیان این روی خوش نشان‌دادن خوانندگان در آمریکا و ایران به «سقوط ۷۹» را در پیوند با آنچه که «انتقادهای کوبنده از نظام سرمایه‌داری و همه مفاسد دنیای غرب که در این کتاب در قالب یک داستان رؤیاپردازی‌شده از پرده بیرون افتاده و همچنین پرداختن به خودخواهی و حرص و پول‌پرستی بانکداران، صاحبان صنایع، کمپانی‌های نفتی و سیاست‌مداران مغرب‌زمین» می‌نامد، می‌داند.

اگرچه در این کتاب رخدادها و روند سیاست‌ها در خاورمیانه، داستان‌وار و رؤیاپردازانه نوشته شده ولی به شکل شگفت‌آوری، پیشگویی‌های درستی از جهان سیاست و به‌ویژه از آینده خاورمیانه دارد. از آغاز یورش «عراق» به سرکردگی «صدام حسین» به ایران تا همراهی «یمن» با شاه ایران برای درهم‌کوبیدن عربستان سعودی، همه و همه در این داستان‌واره پیش‌بینی شده است. ولی آنچه بیش از همه شگفت‌آور است، پیش‌بینی فروپاشی و شکست ایران در جنگ نفتی با شیخ‌نشین‌های کرانه‌های خلیج فارس آن هم در سال ۱۹۷۹ میلادی است! همین چند سال پیش و در روزهایی که اردوگاه چین کمونیست سرگرم جنگ بیولوژیک علیه بشریت بود تا وزنه اقتصاد را به زور هم شده از سوی کاپیتالیسم غرب به سوی واپسین بازماندهای سوسیالیسم مُندرس در شرق منحرف کند، گاه به گاه ویدئوهایی ساخته و پخش شده از سوی «شبکه فاکس» با نام «سیمپسون‌ها»، جهان درگیر با ویروس چینی را با خود سرگرم می‌کرد و به این «وهم» مردم جهان دامن می‌زد که «در پسِ پرده نامزدهای کدخدایی جهان چه می‌گذرد؟» چراکه اگر نگوییم همه، دست‌کم بخشی از این ویدئوها دربرگیرنده پیش‌بینی‌هایی که آن روزهای سیاه رخ می‌داد بودند!

نگاه نخست به «سقوط ۷۹» می‌تواند ریشه‌های فروپاشی ساختار سیاسی شاهنشاهی ایران در پی «انقلاب اسلامی» سال ۱۳۵۷ را به یاد خوانندگان آورد ولی بر بنیان آنچه «اردمن» در این کتاب ۴۹۰ برگه‌ای نوشته، ماجرای فروپاشی ایران در سال ۱۹۷۹، به فزون‌خواهی‌های اتمی پادشاه ایران و کشمکش‌های سیاسی و اقتصادی او با پادشاهی سعودی که پیشینه‌ای دست‌کم هزارو ۵۰۰ ساله در تاریخ خاورمیانه دارد بازمی‌گردد. از این روی بازگفت این کتاب از فروپاشی رخ‌داده در ایرانِ سال ۱۹۷۹ با آنچه که خواننده ایرانی می‌داند و در این سال‌ها خوانده یا شنیده، ناساز و ناهمگون است.

آن‌گونه که «اردمن» در این کتاب با نگاهی «مالیخولیایی» بدان پرداخته، ستیزه‌جویی ایران با عربستان سعودی بر سر به چنگ آوردن میدان‌های نفتی «قوار» عربستان از سوی پادشاه ایران است که سرانجام آن با بمباران اتمی عربستان از سوی نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی ایران و سپس پشتیبانی نظامی آمریکایی‌ها از پادشاهی سعودی و در پی آن پاک‌شدن هر دو کشور ایران و عربستان از روی نقشه جغرافیایی جهان در پی انفجار دست‌کم شش بمب اتمی در این دو کشور به پایان می‌رسد. نکته در خور ژرف‌اندیشی، رد پای «اسرائیل» در این کشمکش سیاسی، اقتصادی و نظامی و پاک‌شدن ایران و عربستان از روی نقشه جهان است.

کشمکش میان ایران و عربستان از دید نگارنده این کتاب از سال ۱۹۷۳ و هنگامی که پادشاه ایران تلاش کرد تا تحریم‌های نفتی غرب از سوی شیخ‌های عرب را دو بزند آغاز شد. پادشاه ایران توانسته بود با این کار دربازه زمانی کمتر از یک ماه، قیمت نفت خود را به چهار برابر افزایش دهد. این همه دستاوردهای ایران نبود و ایران توانست از کشمکش میان کشورهای عربی کرانه‌های خلیج فارس با غرب بیشترین استفاده را برده و خود را در جایگاه تنها سخنگوی «اُپک» به دنیای خریدار نفت خلیج فارس بشناساند. «اردمن» در این باره چنین می‌نویسد؛ «بعد از آن بود که شاه ایران ثروتی فوق‌العاده پیدا کرد... و به زودی آن‌قدر ترقی کرد که اروپایی‌ها در اطرافش به تملق و چاپلوسی می‌پرداختند و در محاصره ژاپنی‌ها قرار گرفت که برای به‌دست آوردن نفت، دائم خم و راست می‌شدند». اردمن در ادامه می‌نویسد که «شاه وارد صحنه بین‌المللی شده بود و در دنبال آن طی نطقی گفت که «هرکس مشت خود را برای ما گره کند، ما هم با مشت گره کرده جوابش را خواهیم داد» و این‌گونه بود که در نوامبر سال ۱۹۷۳ که شاه عرب‌ها را دور زده و در دنیا گرد و خاک می‌کرد و برای غرب شاخ و شانه می‌کشید، برنامه‌ریزی برای تولید بمب اتمی در ایران آغاز شد!

در این میان عربستان سعودی به نمایندگی از سوی دیگر کشورهای عرب و شیخ‌نشین‌های نفت‌خیز تلاش می‌کرد تا دیدگاه آمریکایی‌ها را نسبت به شاه ایران دگرگون کند. اردمن در همان داستان خیالی، بخشی از گفت‌وگوی وزیر نفت عربستان با بلندپایگان آمریکایی را این‌گونه می‌نویسد؛ «شما آمریکایی‌ها هنوز تصور می‌کنید که شاه ایران بزرگ‌ترین وزنه برای ایجاد تعادل و ثبات خاورمیانه است و فقط یک ایران قوی می‌تواند از نفوذ کمونیسم به خاورمیانه جلوگیری کند...». در آن سوی این میدان پرکشمکش سیاسی، پادشاه ایران برنامه‌های خود را پیش می‌برد. او در یکی از سخنرانی‌های خود برای صلح‌آمیز جلوه‌دادن برنامه‌های هسته‌ای خود چنین می‌گفت که؛ «تا قبل از خاتمه قرن بیستم، دنیا متوجه اهمیت فراوان نفت برای تهیه مواد مورد نیاز بشر شده و به جای اتلاف این ماده باارزش برای تولید انرژی، سعی خواهد کرد که از مواد موجود در نفت برای تولید محصولاتی نظیر کود شیمیایی، پلاستیک، دارو و سموم دفع آفات بهره‌برداری نماید» پس به ناچار ما باید از دانش هسته‌ای برای فراهم‌ساختن انرژی استفاده کنیم!

اردمن در ادامه این داستان را این گونه به پیش می‌برد که هنگامی که عرب‌ها از رویگردانی آمریکایی‌ها از شاه ایران ناامید شدند، تلاش کردند تا از در دوستی با شاه ایران درآیند. در یک شب تاریک تهران، بوئینگ ۷۳۷ نیروی هواییِ عربستان روی باند فرودگاه مهرآباد بر زمین نشست و ولیعهد و وزیر نفت سعودی به همراه دو مستشار نفتی آمریکایی پس از آنچه اردمن آن را «استقبالی محقر» می‌نامد، با شاه ایران دیدار کردند. اردمن آنچه شاه ایران به ولیعهد و وزیر نفت عربستان گفته را چنین نوشته؛ «تنها و تنها یک مرجع برای بحث درباره قیمت‌گذاری نفت خام وجود دارد و آن جز اوپک نیست... حق شماست که جلسه اوپک را تشکیل بدهید ولی بدانید من در آن جلسه شرکت نمی‌کنم، چون چیزی برای گفتن ندارم و همان سیاست قبلی برای قیمت‌گذاری نفت خام که بر مبنای ترقی قیمت‌ها در غرب استوار است را اجرا می‌کنم که البته در سال جاری حدود ۱۵ درصد اضافه خواهد شد زیرا حتما اطلاع دارید که نرخ تورم غرب نیز به همین میزان افزوده شده است و لذا باید دانست که غربی‌ها ما را مجبور به چنین افزایشی در قیمت نفت می‌کنند نه خودمان...». سپس رو به ولیعهد سعودی که تلاش می‌کرد سیاست کشورش را درباره «ثابت نگه‌داشتن قیمت نفت خام دست‌کم در دو سال آینده به شاه منعکس نماید» کرده و با اشاره به دو مستشار آمریکایی که همراه او بودند، چنین ادامه داد: «شما باور می‌کنید که این دو آمریکایی شایسته اظهارنظر در مورد روش‌های ما باشند؟ نه به‌هیچ‌وجه! اینها کسانی هستند که فقط از ارباب‌هایشان دستور می‌گیرند. ارباب‌هایی مثل شِل، اِکسون، بریتیش پترولیوم، چس مانهاتان، روچیلد و ...» و این‌گونه این نشست برنامه‌ریزی‌نشده با این جمله پایانی شاه ایران که «شما راه دیگری برای تثبیت قیمت نفت خام آن‌هم در دو سال آینده ندارید مگر آنکه به نفت مملکتتان چوب حراج بزنید» بدون هیچ دستاوردی به پایان رسید.

در همان ماه‌هایی که گفت‌وگوهای فشرده میان سعودی‌ها – آمریکایی‌ها – ایرانی‌ها ادامه داشت، برنامه اتمی ایران به رهبری پروفسور «هارتمن» در خرمشهر با شتاب به پیش می‌رفت که ناگهان پای «صدام حسین» هم به این کشمکش سیاسی، اقتصادی و نظامی گشوده شد. اردمن داستان خود را این‌گونه ادامه می‌دهد که شاه ایران در دیدار با سفیر آمریکا چنین گفت: «سکوهای پرتاب موشک عراق را که درست در جهت آبادان و خرمشهر نشانه‌گیری شده را می‌بینید... تجمع قوای موتوریزه را که آماده حمله به اهواز هستند را مشاهده می‌کنید؟» و... سرانجام همه این کشمکش‌ها چنین شد که ایران در ساعت ۶:۳۰ دقیقه صبح دوشنبه ۱۹ مارس سال ۱۹۷۹ (۲۸ اسفند ماه ۱۳۵۷)، پیش‌دستی و یورش نظامی خود را به عراق آغاز کرد. اردمن می‌نویسد: «منجمین و مورخین درباری ساعت و روز شروع حمله را طبق محاسباتی بر اساس تقویم ایرانی طوری تعیین کرده بودند که درست مطابق سالروز تأسیس سلطنت ساسانیان در سال ۲۲۶ میلادی باشد». پس از شکست عراق، ساعت شش صبح روز ۲۰ مارس، یورش ارتش ایران به کویت آغاز شد و تا پیش از نیم‌روز، ارتش سه‌هزار نفری این کشور به زانو درآمد. پس از کویت، نوبت بحرین بود که نیازی به یورش نظامی نداشت؛ چراکه خودِ ایرانیان این جزیره، بحرین را در بازه زمانی کوتاهی به شاه ایران پیشکش کردند. پس‌گرفتن شیخ‌نشین‌های ابوظبی و قطر و دوبی هم برای ارتش شاهنشاهی ایران بیشتر مانند برگزاری مانور نظامی بود تا یک جنگ واقعی و در پایان برای بازپس‌گیری عمان هم یورش نظامی معنا نداشت؛ چراکه این کشور از میانه دهه ۷۰ میلادی میزبان یگان‌هایی از ارتش ایران بود. همه پهنه جنوبی خلیج فارس و میدان‌های نفتی آن در کمتر از دو روز به نقشه ایران افزوده شد و فقط عربستان سعودی مانده بود تا اینکه صبح روز ۲۱ مارس ۱۹۷۹، «پیامی مشترک از سوی ملک خالد و شاهزاده عبدالله به کاخ سفید مخابره شد که خبر می‌داد، دو ساعت قبل کشور عربستان مورد تهاجم ایران قرار گرفته است...». پس از دریافت این پیام، چراغ‌های کاخ سفید ساعت سه نیمه‌شب به وقت واشنگتن روشن و رئیس‌جمهور ایالات متحده پس از دریافت انبوهی از تحلیل‌های سیاسی و نظامی با خشم فریاد زد «یعنی شما می‌گویید که ما یعنی ایالات متحده آمریکا قدرت مقابله نظامی با ایران را نداریم؟». دستاورد این نشست کاخ سفید، راهی‌شدن سیلی از کمک‌های جنگیِ سه کشور لیبی، مصر و اردن به سوی ریاض بود. واکنش این سوی میدان در برابر این گستاخی بزرگ، تکان‌دهنده و هولناک بود. این پیام رسمی برای چهار کشور عرب فرستاده شده که «من محمدرضا پهلوی، شاه ایران به دولت عربستان سعودی و متحدینش اخطار می‌کنم که هرچه زودتر همه قوای موجود در اطراف چاه‌های نفت «قوار» تسلیم شوند زیرا دو ساعت دیگر در این نقطه بمب اتمی منفجر خواهد شد...» و ساعت ۶:۳۲ دقیقه، نخستین بمب اتمی ایران از آسمان سعودی رها شد... و سه ثانیه بعد بمب‌های دوم و سوم...

اردمن در ادامه می‌نویسد که «شاه ایران پس از انفجار سه بمب اتمی بر فراز عربستان اعلام داشت که با لطف خدا ما در این جنگ پیروز شدیم و من در این لحظه تأسیس امپراتوری جدید ایران را به دنیا اعلام می‌دارم...». ولی گویا پادشاه ایران آن‌قدر سرگرم سروکله زدن با شیخ‌های خلیج فارس شده بود که آمریکا را در جایگاه همدست و همبسته عربستان سعودی فراموش کرده بود؛ چراکه آن‌گونه که اردمن خیال‌پردازی کرده، تنها چند دقیقه پس از بنیان‌گذاری امپراتوری نوین ایران از سوی محمدرضا پهلوی، «۱۷ فروند فانتوم عربستان سعودی به فرماندهی ژنرال نایک، وابسته سفارت آمریکا در ریاض به آسمان خرمشهر رسیدند و پایگاه هوایی خرمشهر را زیر آتش گرفتند. یکی از فانتوم‌های مسلح‌شده با بمب اتمی ارتش ایران که در گوشه‌ای از باند آماده پرواز بود، مورد اصابت قرار گرفت و بمب اتمی آن منفجر و در ادامه دو بمب‌افکن دیگر مسلح به بمب اتمی نیز در هم کوبیده شدند. با این انفجارها پاسگاه اتمی خرمشهر از صحنه گیتی حذف شد» و این‌گونه شد که «امپراتوری نوین ایران» زیر ابر مهلک رادیواکتیو فرو رفته و بیش از چند دقیقه نپایید... کمک نظامی آمریکا به عربستان سعودی برای ایستادن در برابر ایران گزاره‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر نبود؛ چراکه «نوام چامسکی» با دستاویزی به این دیدگاه «بیل کلینتون» رئیس‌جمهور پیشن آمریکا که گفته بود «ایالات متحده آمریکا بر خود واجب می‌داند تا برای اطمینان از دستیابی به بازارهای مهم جهانی، ذخایر انرژی و منابع راهبردی به‌طور یک‌جانبه از قدرت نظامی خود استفاده کند»، چنین نوشته بود که «آمریکاییان باور دارند که ازدست‌دادن مدیریت و کنترل منابع خاورمیانه، سلطه آمریکا را بر سراسر جهان تهدید و آن را با خطر جدی روبه‌رو می‌کند».

ساعت هفت صبح، رئیس‌جمهور آمریکا به مردم این کشور چنین گفت: «شانسی باورنکردنی برای ما مردم ایالات متحده فراهم شده تا به‌عنوان برنده واقعی این جنگ بر سر چاه‌های نفت خاورمیانه به شمار آییم و کوشش خواهیم کرد که از این پس با تشریک مساعی دوستان عرب خود از وجود این منابع حیاتی در خلیج فارس به نفع دنیای آزاد استفاده کنیم...».

ولی این پایان داستان نفت و بمب‌های اتمی خاورمیانه در راستای خوشامد غرب و شیخ‌نشین‌ها نبود؛ چراکه گزارش‌های کارشناسان اتمی آمریکا که به خاورمیانه آمده بودند، همه آن خوشی‌های آمریکایی‌ها و عرب‌ها را نقش بر آب کرد. «پروفسور هارتمن اسرائیلی که برای شاه ایران کار می‌کرد، برای قلع و قمع اعراب و فرونشاندن آتش دشمنی خود با آنها، در بمب‌هایی که ساخته بود به جای منیزیم از کبالت استفاده کرده بود و در نتیجه با انفجار شش بمب اتمی حاوی کبالت (سه بمب در عربستان و سه بمب در ایران)، همه امید بشریت به نفت خاورمیانه نابود شد؛ چراکه کبالت طولانی‌ترین نیمه‌عمر را در بین همه مواد رادیواکتیو دارد و بدین‌ترتیب تا ۲۵ سال آینده همه چاه‌های نفت خاورمیانه غیر قابل استفاده شد تا دیگر قدرتی به نام «اعراب» و «صنایع غرب» در دنیا باقی نماند...».

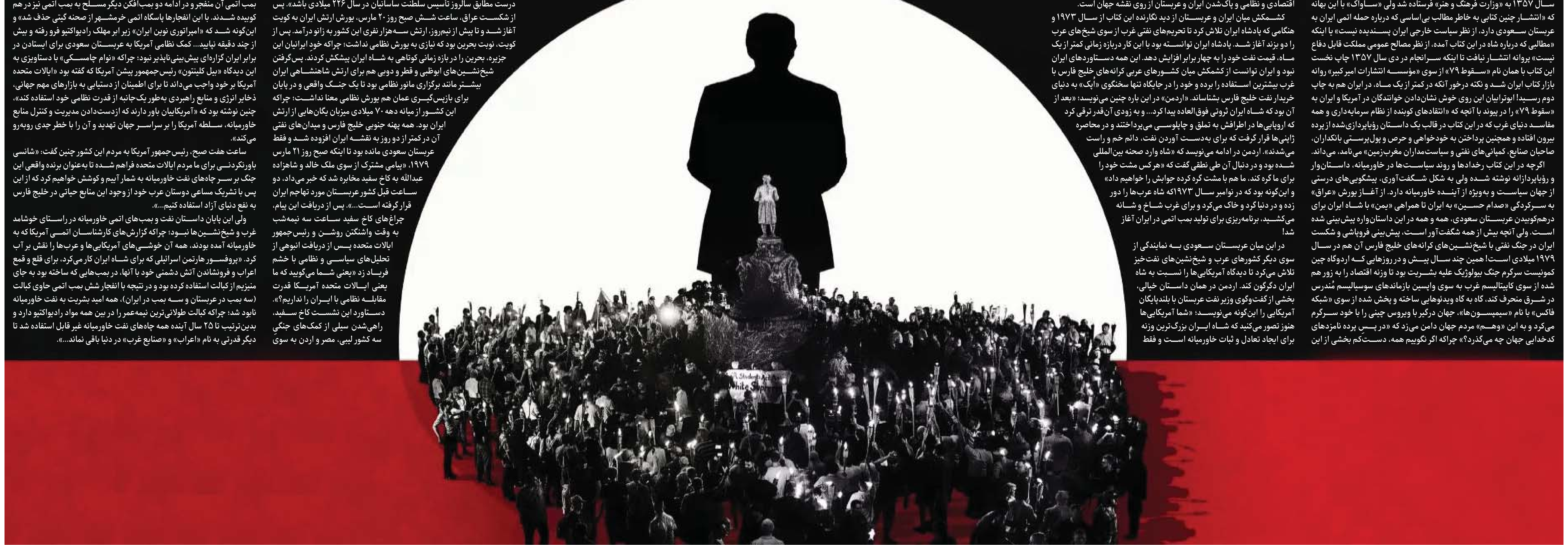

نقش بر کوه

گیتا جاودانی

وقتی به حریم کوه وارد می‌شوی، باید صبور و آرام باشی، آن‌قدر که خوابش را، خواب هزاران هزارساله‌اش را نیاشوبی. اگر عجول و پادرگریز باشی، می‌رمبد و روی سرت آوار می‌شود، اگر کند باشی و دست دست کنی هم، طاقتش طاق می‌شود و شیشه عمرت را به سنگ می‌کوبد. معدن‌کاری آداب و مناسکی دارد که باید آن را به دقت و با حضور قلب به جا بیاوری و این داستانی است که معدن‌چیان هرروزه آن را زندگی می‌کنند.

مرد با دل تنگ و تن کوفته از جا بلند شد. باز روز از نو و روزی از نو. دست و روی خود را شست. به نوار سیاهی که در فاصله ناخن‌های ساییده‌شده و دل انگشتانش ماسیده بود، باز هم برس کشید، اما این سیاهی سر پاک‌شدن نداشت. انگار نوار عزایی بود که برای همیشه بر سر انگشتانش حک شده بود.

نگاهی به آینه کرد. دستی به ریش و سبیل جوگندمی‌اش کشید. انگار صورتش هر روز تیره‌تر از روز قبل می‌شد و چشم‌ها بیشتر در عمق چشم‌خانه‌ها فرو می‌رفت. مدتی بود که این تغییرات را می‌دید، اما کسی چیزی به رویش نمی‌آورد.

لباس پوشید و عزم میدان کرد. اول و آخر «معدن» هم مثل میدان جنگ است. مگر اینجا هم مثل آنجا، همه دست خالی دل به توفان نسپرده‌اند؟ آخ که چه جان‌هایی... چه جان‌های عزیزی مثل برگ خزان بر زمین ریخته است و هنوز این توفان سر بازایستادن ندارد. بغض مرگ عبدالحمید ناصری و محسن قاسمی معدن‌چیان جوان «طزره» هنوز در گلویش مانده بود. تازه‌دامادی بیست‌وچند ساله و پدر جوانی که در انتظار تولد دومین فرزندش بود، روز یکشنبه ۸ آبان قدم در معدن ۱۴-۱۲ یاقوت شهر کرمان گذاشتند تا تکه‌نانی سر سفره خانواده ببرند اما دیگر هرگز رنگ نور و روز را ندیدند.

چهره آن کارگری که چند سال پیش با دست خود از خاک بیرون کشیده بود، پیش چشمانش جان گرفت. یکی از آن ۱۲ نفری که قربانی انفجار معدن «باب نیزو» زرند شده بودند. صورتش به سیاهی ریش‌هایش بود. بیش از ۴۰ سال از عمرش نمی‌گذشت که با همه امید و آرزوها، در چنگ مرگ مفاجات اسیر شد. سنگ‌ها خونش را نوشیدند و استخوان‌هایش را فرو بلعیدند.

چرا به اینها شهید نمی‌گوییم؟ مگر نه اینکه شانه زیر باز چرخ اقتصاد همین کشور برده‌اند و زیر سنگینی آن جان سپرده‌اند؟

لبش را به دندان گزید، استکان چای خورده نخورده بلند شد و سر به سوی کوه گذاشت.

مرد چندی بود که لب فروبسته و در خانه سکوت ساکن شده بود. چیزی جز به حکم ضرورت نمی‌گفت و از همنشینی با دیگران گریزان بود. مثل کوه آرامش را در تنهایی می‌جست و در این راه سنگ صبوری هم جز کوه نداشت. خود را در قامت یکی از کوه‌بنان می‌دید و با این تصور کمی بار غم‌هایش سبک‌تر می‌شد.

مگر نه اینکه کوه هم مثل تک‌تک آنها غریب مانده بود؟ مگر نه اینکه سفره دلش را سخاوتمندانه گسترده بود تا مردمان نانی به کف بیاورند و فقط بی‌قدری دیده بود؟ مگر نه اینکه ثروتش را از ما بهتران تاراج می‌کردند و تف و لعنتش نصیب کوه می‌شد. خوب که نگاه کنی، رنج کوه را هم می‌بینی. مصیبت و خطر و بلاهایی هم که به ما می‌رسد از او نیست. او به خوی رام‌نشدنی خود پابرجاست و آدم‌ها آن را به بازی می‌گیرند. آی از دست آدم‌ها.

حالا در سکوت حرف هم را بهتر می‌فهمند و اسرار مگویی که مانده و پرورده و به سختی سنگ شده، با هم در میان می‌گذارند. حالا همدرد هم و حامی و پشت و پناه هم شده‌اند.

این فقط حالی بود که او داشت. دیگران این‌طور نشده بودند. آنها هنوز زبانی برای سخن‌گفتن داشتند، با هم از دردهای مشترک می‌گفتند و هنوز از این کار خسته نشده بودند. دور هم می‌نشستند و گپ می‌زدند. از سبد، خط، ضریب، از دستمزد، حق و حقوق، تأمین، از دیروز، امروز و فردا می‌گفتند و حتی گاه‌گاهی خنده‌ای محو هم بر لب‌هایشان می‌نشست.

اما مرد دیگر طاقت گفت و شنیدهایی از این قماش را نداشت. نه اینکه حرف دلش را نگفته باشد. سفره دل معدن‌چیان پیش همه پهن بود، عریضه‌ها نوشته بودند و پیش وزیر و وکیل‌ها گذاشته بودند. آخرین بار همین چند وقت پیش بود که وزیری، به معادن زغال‌سنگ سر زد و رئیس شورای کارگری هم درددل‌های همه را رک و راست فریاد زد. آخرش چه شد؟ حالا خوش‌خبری می‌رسد که بازنشستگی دیرتر و دورتر شده است و حق و حقوق جن شده و ما بسم‌الله.

مرد سال ۷۵، درست سه سال و سه ماه بعد از برادرش کار در معدن را آغاز کرده بود. برادر ۱۵ سال بعد، با ضریب دو مشاغل سخت و زیان‌آور، توانسته بود بازنشسته شود، اما او بعد از ۲۳ سال کار و ۱۸ سال سابقه بیمه، همچنان در خط مقدم معدن جان می‌کند.

یعنی نمی‌دانستند بیشتر از ۲۰ سال است که هیچ‌کدام از پیمانکارانی که آمده و رفته‌اند، بیمه معدن‌چیان را پرداخت نکرده‌اند؟ یعنی نمی‌پرسیدند که چطور ماشین زیر پای آقازاده‌های پیمانکاران مدل به مدل بالاتر می‌رود، اما بچه‌های ما با این همه مشکلات و محرومیت روز را به شب و شب را به روز می‌رسانند؟ یعنی نمی‌دیدند که معدن‌چیان به ازای هر سال کار، سه سال پیرتر می‌شوند و همچنان دل به امید زنده نگه داشته‌اند تا شاید دستی از غیب بیرون بیاید و کاری بکند؟

نه، او دیگر پای این وراجی‌ها نبود. به گوشش رسیده بود که می‌گفتند پیرمرد گوشت‌تلخ شده، به سرش زده و حتی بعضی می‌گفتند مسمومیت متان است. تفی به زمین انداخت.

بگذار بگویند. او فقط لب بسته بود و دیگر نمی‌خواست دل به حرف خوش کند. حالا فقط سر بر شانه کوه می‌گذاشت و رازش را با او در میان می‌گذاشت. خوشا کوه که هم قاتل جان و هم سفره نانش بود.

سلام و علیک‌ها را به تکان سر جواب داد، لباس خاک‌گرفته کارزار را که می‌پوشید سرمای دیررس زمستان تا مغز استخوانش نفوذ کرد و پشتش لرزید. حالا مسئول ایمنی کارگاه بود. دستگاه گازسنج را تحویل گرفت، کلاه را روی سرش محکم کرد و سوار آسانسور شد تا به خط مقدم، به دل کارگاه استخراج برود.

جیرجیر چفت و بست‌های زهوار دررفته آسانسور به خس‌خس سینه دردمند معدنچیان بازنشسته می‌مانست. مثل صدای عباس‌آقا، سرپرست مرحوم کارگاه که وقتی تقلا می‌کرد تا حرف‌هایش را به گوش همه تازه‌واردها برساند، انگار قرقره‌های روغن‌نخورده‌ای را روی ریل‌ها می‌کشید؛ یادش بخیر. قدکوتاه و چهارشانه بود. دست قدرتمندش را بالا می‌گرفت و انگشتان کوتاه و کلفتش را مشت می‌کرد و می‌گفت معدنکاری خیاطی نیست که خطرناک‌ترین وسیله‌اش قیچی و سوزن باشد. معدنکار هر روز با انفجار، آوار و مرگ سروکار دارد.

با همان صدای جیغ‌مانندش چوب، تخته، پیکور، سلاه و ماشین چال را به تازه‌وارها معرفی می‌کرد. کوتاه و بریده‌بریده حرف می‌زد و می‌گفت که معدن چطور ریزش می‌کند یا چطور باید فهمید که گاز نشت دارد و کی به مرحله خطرناکی می‌رسد. آن‌قدر می‌گفت و می‌گفت تا بالاخره سرفه مجال حرف‌زدنش را می‌گرفت. خدا بیامرزدش. هرچه در چنته داشت در طبق اخلاص گذاشته بود تا تازه‌کارها را راه بیندازد. تا خوب شیرفهم شوند که قدم در چه گودی گذاشته‌اند بعد هم آن‌قدر توی تونل‌ها و بین معدنچی‌ها می‌چرخید تا خیالش از بابت همه راحت شود. اگر آدم‌هایی از جنس او نبودند که هر روز در معدن کشته داشتیم.

وقتی به عمق ۴۰۰متری رسیدند، ۱۰۰ متر در بازوی سمت چپ پیش رفتند تا به کارگاه زغال‌گیری رسیدند. حالا نگاه خبره مرد به سقف و ستون کارگاه بود. سَلاه و منقلی‌ها از چوب پهن‌برگ بود که استقامت چندانی نداشت. پیش‌ترها اوضاع کمی بهتر از این بود و خطر کمتر. آن‌وقت‌ها برای مهار فشار کوه از جک بادی استفاده می‌شد اما حالا خیلی وقت است که به خاطر گرانی فقط چوب‌بست می‌زنند، آن‌هم نه با چوب روسی که مقاومت بیشتری دارد. توی بیشتر معادن زغال‌سنگ این منطقه وضع به همین منوال است. هیچ امکاناتی جز این نیست و معدنچی‌ها ناچار از تجهیزات و ابزار پیش‌پاافتاده استفاده می‌کنند و کار را به شکل پدران و پدربزرگانشان پیش می‌برند.

مرد نمی‌ترسید. حتی به احتمالات فکر هم نمی‌کرد. فقط در نور ضعیف چراغ پیشانی می‌دید، محاسبه می‌کرد و موقعیت و وضعیت را می‌سنجید.

هر ستون منقلی تقریبا هشت تن بار را تحمل می‌کند و وقتی الوارها روی هم چیده می‌شوند و شانه به شانه هم می‌دهند، باید روی هم ۴۰ تن بار را به دوش بکشند.

دندان‌هایش از سرما ترق‌ترق به هم می‌خورد. راه افتاد تا مقدار گاز کارگاه را چک کند. صدای جیغ‌مانند سرپرست کارگاه باز در گوشش سوت می‌کشید. «معدنچی خبره از مقدار حبابی که روی آب کف تونل‌ها ایجاد می‌شود، می‌فهمد که چقدر گاز از لایه‌های زیر متصاعد شده است و کی کار به جای خطرناکی می‌رسد. اگر به هوش نباشند، معدن از گاز پر می‌شود و هر جرقه ریزی مثلا کشیده‌شدن چرخ واگن زغال روی ریل، اتصالی چراغ‌های غیراستاندار تونل‌ها، حتی برخورد دو تکه سنگ، جهنمی مثل زمستان‌یورت به پا می‌کند».

خاطراتی تلخ به ذهن مرد هجوم آورد. دست به دیواره تونل گذاشت و آرام و بی‌صدا آن ماجرا را در گوش کوه زمزمه کرد. ۱۱:۳۰ صبح چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۶، انفجار معدن زغال‌سنگ «زمستان‌یورت» ده‌ها معدنچی مثل من را در ناکجای هزار و ۳۰۰ متری بطن کوهی گرفتار کرد. برای یک آدم خیلی زیاد است. خیلی خیلی زیاد. گودالی عظیم به اندازه قد ۷۰۰ مرد بلند بالا است که در عمق لایه‌های زغال فرو می‌رود و به تونل‌هایی می‌رسد که پر از مونو اکسید کربن و متان است. کی باور می‌کند که آدم‌هایی از جنس گوشت و خون چنین جایی به دنبال لقمه‌ای نان بگردند؟

گروه امداد با همه تجهیزاتشان فقط توانستند ۸۰۰ متر، یعنی نهایتا به اندازه قد ۴۵۰ مرد، در عمق زمین نفوذ کنند اما آنها هم دچار گازگرفتگی شدند و مجروح و مصدوم از تونل معدن بیرون کشیده شدند.

مرد به کوه گفت که معدن یورت آزادشهر سنسور تشخیص نشت گاز نداشت. گذشته از این تونل معدن بن‌بست بود و فقط یک راه خروج داشت!

مرد به کوه گفت در این فاجعه ۴۳ نان‌آور بی‌جان شدند و چراغ خانه‌هایشان بی‌فروغ ماند. وای که بر آن خانواده‌ها چه گذشت از درد و غم و محنت و محرومیت. می‌فهمی؟ و کوه جز سکوت چه چیزی داشت که بگوید؟

صدای نامنظم پیکور او را به خود آورد، سر بلند کرد و با چشمانی فراخ به تاریکی روبه‌رو خیره شد. انگار کوه در گوش او چیزی گفت. ماسک را از دهانش برداشت، هیس بلندی گفت و در سکوتی که بلافاصله حاکم شد، گوش خواباند تا دوباره آن صدا را بشنود اما چیزی جز سکوت نبود.

دهانش خشک شده بود و احساس سنگینی می‌کرد. هنوز یک قدم بر نداشته بود که صدای بوق دستگاه گازسنج بلند شد. گیجی‌اش بی‌دلیل نبود. اکسیژن از ۱۸ درصد کمتر شده یا متان از ۱۲ درصد بالاتر رفته بود. هرکدام که بود باید کارگاه را بلافاصله تخلیه می‌کرد.

معدنچی‌ها ابزارها را آرام بر زمین گذاشتند؛ دل‌ها از ترس خالی شد و لب‌ها به ذکر گفتن جنبید. گربه‌وار به طرف خروجی‌ها سرعت گرفتند. هر برخوردی، می‌توانست جرقه انفجار این اتاق گاز شود. اما دست دست هم نباید کرد. گازگرفتگی هم در کمین بود. متان تنها ۱۰ ثانیه زمان نیاز دارد تا آدم را از پا بیندازد و فرد را در حال هوشیاری به کام مرگی خاموش و زجرآور بکشاند. مرد در حالتی میان عجله و احتیاط و دلهره و آشوب بی‌حرکت ماند و شروع به شمردن ثانیه‌ها کرد. وقتی خیالش راحت شد که معدنچی‌ها به سلامت از خطر بیرون جستند، دست به دیواره کوه گرفت و آرام راه افتاد. او مسئول بود و می‌خواست بررسی کند که کارگاه نیاز به تهویه قوی‌تری دارد یا گاز در حال آزادشدن است. اگر مشکل با تهویه هوا حل می‌شد، باید درها را باز و دهانه‌های ورود و خروج را بزرگ‌تر می‌کرد تا هوا از بالا به داخل تونل‌ها وارد شود و از مسیر دِویل (گزنگ) به بیرون جریان یابد.

باز حس کرد کوه به زبان بی‌زبانی خود با او حرفی می‌زد. ترق‌ترق ریزی به گوشش رسید. دست به دیواره گرفت، سر خم کرد و گوش خواباند تا مطمئن شود. این‌بار صدایش را شنید. کوه بود که لب به هشدار باز کرده بود. مرد اما مجال نیافت که کاری کند. در چشم برهم‌زدنی سنگی بزرگ، به بزرگی غم‌های دلش، به فشار گاز حبس شده در پشت آن از جا کنده شد و به سرش کوبیده شد. مرد با پشت‌سر روی کف خیس کارگاه زغال‌گیری افتاد و در عین هوشیاری، با چشم خود دید که چگونه نفس کم می‌آورد و درحالی‌که نگاهش به سقف کارگاه قفل می‌شد با خود فکر کرد که بالاخره من هم به نقشی از کوه بدل شدم.

یادداشت

رستاخیز اجتماعی نوروز رهایی از تنهایی، ناامیدی

اردشیر بهرامی
جامعه‌شناس

نوروز باستانی نه تنها رستاخیز طبیعت، بلکه رستاخیز اجتماعی ما ایرانیان است. نوروز به مثابه بخشی از هویت، تاریخ اجتماعی، سنت‌های دیرینه و زیست جهان جامعه در سیر چندین هزار ساله خویش با حفظ ریشه‌های خود با تنوع و تکثر آیینی و مناسکی خود همچون بلوطی سبز و پر شاخ و برگ همگان را در زیر سایه صلح، مهربانی، امیدآفرین و شادی‌بخش خویش گرد هم آورده است. جامعه ما با وجود تجربه دردها، رنج‌ها و زخم‌های کهنه و نو خویش، در ایام فرخنده نوروز با پیوندجویی و همدلی اجتماع، همبستگی اجتماعی در حال فروپاشی خود را بازآفرینی می‌کند. آیین نوروز بازنمایی نمادین اسطوره آفرینش جهان و انسان در شش دوره است. برای ورود به حریم مقدس نوروز و رهایی از زیست غم‌آلود و ناشاد و ناامید راهی نداریم جز آنکه خشم‌ها، کینه‌ها، تلخی‌ها و قهرها را چون رخت از تن و جان خویش برهانیم. می‌باید رخساره پلیدی و ناامیدی از چهره خویش بشوییم و کژی و ناراستی از جان برگیریم تا بدون کینه و خشم و انتقام نسبت به دوست و بیگانه از دام خشم‌های فروخورده زندگی سیاست‌زده رهایی یابیم. نوروز از منظر جامعه‌شناختی «رستاخیز اجتماعی» است. آنگاه که جامعه پس از تحمل رنج‌ها و مسائل حل‌نشده جهان خویش ناگزیر از برپایی جشن و سرور باهم‌بودن است، حریر ابریشمی سبز بهار را با دستان مردم مهربان بر رخسار دیگری می‌کشند. این سال‌های نگون‌بخت که بر جامعه ما گذشت، عناصر بنیادین جامعه یعنی همدلی، اعتماد و مشارکت کم‌فروغ شد. در این فراز و فرود مسئله و مشکل و آسیب در تاروپود جامعه فزونی یافت. آنچه در برابر دیدگان ما آشکار شد: جامعه‌ای تنهاتر، ناامیدتر، خشمگین‌تر و ضعیف‌تر است. اما جامعه چون موجودی زنده و پویاست برای بازسازی تاروپود خویش در تکاپوست. آیین نوروز تکاپوی ما برای آفرینش مجدد هستی اجتماعی خویش است. حال باید پرسید آیا آیین نوروز به مثابه سرمایه فرهنگی ما می‌تواند دنیای شاد، آرام و قابل تحمل و اجتماعی‌تری برای ایرانیان پدید آورد؟ ما رستاخیز نوروز را می‌سازیم، یا نوروز رستاخیز اجتماعی را؟ اگرچه مسائل تنهایی، ناامیدی و خشم و عصیانگری ابعاد پیچیده اجتماعی، انسان‌شناختی، فلسفی و روان‌شناختی خاص خود را دارد. این مفاهیم هسته بنیادین تفکر ویرانگری انسان علیه خود و جامعه به شمار می‌آیند. رویداد طبیعی، تاریخی و اجتماعی نوروز چگونه انسانی را که در کلاف سردرگم تنهایی و ناامیدی و خشم غوطه می‌خورد و مابین افکار و امیال ویرانی خود و دیگری گرفتار است رهایی دهد؟ و چگونه آدمی را از دنیای تنهایی و ناامیدی به ساحلِ سبزِ بی‌پایان بهار و رستاخیز اجتماعی می‌رساند؟ آیین نوروز موسم تغییر، تحول و دگرگونی طبیعت و انسان است. گستره این تغییر از فضایی به وسعت اندیشه، احساس و رفتار انسان شروع می‌شود تا آب، خاک، هوا، درختان، حیوانات و پرندگان، زمین و آسمان و هرآنچه مابین آنهاست تداوم دارد. تغییری که از آغاز آفرینش زمین و انسان شروع شده و اکنون در جریان است و احتمالا تا پایان عمر جهان تداوم خواهد داشت. انسان به عنوان کنشگری خلاق و عنصری از طبیعت، هم در تغییر طبیعت -اغلب در نوع ویرانگری- نقش دارد و هم از طبیعت تأثیر می‌پذیرد. بخشی از کنشگری انسان تابع شرایط اقلیم و طبیعت رخ می‌دهد. در این نوشتار ناگفته پیداست رکود اقتصادی، گرانی و تورم بر کیفیت و کمیت ارتباطات اجتماعی نوروزی و دیدارها و سفرها به‌عنوان یک عامل بازدارنده تلقی می‌شود. شرایط مطلوب اقتصادی در تأمین هزینه‌های حمل‌ونقل، سفر، دید و بازدید در اجرای درست و کامل آیین نوروزی همچون هدیه‌دادن و عیدی‌دادن بااهمیت است. بحران اقتصادی امروز طبقه فرودست و حتی طبقه متوسط جامعه را در تنگنای جدی قرار داده و آنها را از پیوستن به رستاخیز اجتماعی نوروز با مشکل مواجه کرده است. در ادامه نوروز را از منظر اجتماعی و نقش آن در رهایی از تنهایی، ناامیدی و خشم تبیین می‌کنم.

نوروز؛ تحرک اجتماعی و رهایی از دام تنهایی

نوروز تحرک اجتماعی گسترده‌ای در بین همه خانواده‌ها، اقشار و گروه‌های اجتماعی ایجاد می‌کند. تحرک و پویایی ریشه در تغییرات روحی، فکری، معنوی و نیاز ذاتی انسان برای زیستن در جهان اجتماعی دارد. این تحرک به شکل خانوادگی، گروهی و اجتماعی آغاز می‌شود. لذا افراد تنهایی، سستی و بی‌حالی و تنبلی را به نفع جریان اجتماعی رها می‌کنند. انسان تنها و بدون سرمایه اجتماعی ناتوان و بی‌قدرت است و میلی به کنشگری ندارد. رخداد نوروزی با ایجاد تحرک و کنشگری اجتماعی سرمایه اجتماعی محدودی برای شبکه‌های اجتماعی به وجود می‌آورد. سفر و تحرک جمعی لزوما و پدیده ترافیک نوروزی و مسدودشدن راه‌ها نشانه خوبی از زنده‌شدن و بیدارشدن جامعه است. سیل بزرگ جمعیت در شاهراه ارتباطی آغاز آفرینش رستاخیز اجتماعی و رهانیدن انسان‌ها از دام تنهایی و ناامیدی است. تحرک اجتماعی چرخ آذین‌بندی نشاط اجتماعی را به گردش درمی‌آورد؛ نشاط اجتماعی درمان دردهای اجتماعی است، نشاطی که فرد منزوی و تنها را با روح و فکر خسته به فضای اجتماعی سرشار از بازی، شادی و موسیقی و گفت‌وگو سوق می‌دهد. فرد تنها و منزوی راه گریزی ندارد و می‌باید تن خسته و بی‌رمق خویش را به جریان ساری رودخانه‌های کوچک اجتماع بسپارد و همبستگی اجتماعی را به وجود آورد. اگرچه ممکن است تنهایان و ناامیدان و افسرده‌حالان جامعه میلی به پیوستن به جریان اجتماعی نوروز نداشته باشند.

نورزو موسم رهایی از خشم و عصیان است

زمستان موسم سردی و بی‌برگی است. نوبهار فرش ابریشمی الوان خویش را بر زیر پای میهمانان از راه رسیده می‌گستراند. ارکستر آبشارها، چشمه‌سارها، رودخانه‌ها، درختان و پرندگان موسیقی نویدبخش زندگی را می‌سرایند. انسان‌ها نیز از ماه‌ها پیش‌تر برای استقبال از رستاخیز نوروز رخت کهنه غم و اندوه و رُخ و روح خویش را شسته‌اند. بر خانه‌های همسایه و خویشاوند و دوست که عزیزی از دست داده‌اند ورود کرده و قرمه‌سبزی و ماهی‌پلو بار گذشته‌اند. ظاهرا قرار نیست غمی از این سال در شب نوروز بر سرای این خانه باقی بماند. زیرا آن کس که رزق و روزی را در این شب فرخنده تسهیم و تقسیم می‌کند می‌باید بر آرامش و مهربانی و سخاوت دل‌ها نگاه می‌کند. انسان با دیدن شاهکار طبیعت هزاررنگ بهار به اندیشه آفرینش و نوشدن زندگی می‌رسد و بختک ناامیدی و ناتوانی در تغییر زندگی غلبه می‌کند. نوروز فضایی برای تاریکی و ناامیدی در چشم و دل و فکر بیننده بهار باقی نمی‌گذارد. مسافر نورزو کافی است پس از موسم روبوسی، بخشندگی و مهرورزی بر کنار چشمه‌ای، سبزه‌ای و رودخانه‌ای اندکی بیاساید و به هارمونی موسیقی طبیعت و تغییر تدریجی جهان درونی و بیرونی گوش فرا دهد آن‌گاه یأس و دلمردگی چون پیله ابریشم پر می‌گشاید.

ادامه در صفحه ۸